



دولت سہیلی موجود است

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	نویس
موضوع	۷۳۹۹
شاره دفتر	۲۷۸۰۴
	۱۰۲۹۷

۹۴۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۷۳۹۹



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: ...
نویس: ...
موضوع: ...
شاره دفتر: ...
۱۰۲۹۷

مازید شد
۱۳۸۳

[illegible]

من كلام مولانا امير المؤمنين
ثلاثة ليس له الشراك
ثلاثة حسنه يعتيق
المشرد والمنديل المسك
الخن والحمام والرفيق

[illegible]

انتشاریات

[illegible][illegible]

جواب

بگویم حکم و نجات گردانند که دانه و صمغ است و کنیز کا و الکلیم ان گون
 بنیاد هر یک صمغ **پن** پنج صمغ این شتر **کا** بدین صفت است و بخواه کنیز
 و این و صفت شتر است بر چهار حکایت **حکایت اول** پلاش بهند که میخوانم بود
حکایت دوم حضرت سیمان و دیگر حکایت **سهم** پلاش بهند که میخوانم بود
 بر حکایت **سهم** که گویند **سهم** در چشم جعلی ملک نفل البصر و در چشم
 و آن شتر است **بروین** **سهم** که میخوانم و صندران این برت آورد و از صمغ
 صندران و غدا را چشم ناید و اگر عسل را با آن به و در آن یک کوزه رسیده و در
 و صمغ پلاش آن تر بود پلاش بهند که میخوانم و در صمغ پلاش که میخوانم
 بعد از آن و پلاش و آن برت کرد **پن** حکام پلاش این ناید و نام آن ملک
 روش **سهم** و گویند چنان **پن** و **پن** ملک در آن شود روشی او **پن**
 و این و صفت شتر است **بروین** **حکایت اول** پلاش بهند که میخوانم بود
حکایت دوم پلاش بهند که میخوانم و در چشم جعلی ملک نفل البصر و در چشم
 و آن شتر است **بروین** **سهم** که میخوانم و صندران این برت آورد و از صمغ
 صندران و غدا را چشم ناید و اگر عسل را با آن به و در آن یک کوزه رسیده و در
 و صمغ پلاش آن تر بود پلاش بهند که میخوانم و در صمغ پلاش که میخوانم
 بعد از آن و پلاش و آن برت کرد **پن** حکام پلاش این ناید و نام آن ملک
 روش **سهم** و گویند چنان **پن** و **پن** ملک در آن شود روشی او **پن**

المخافير

[illegible]

شیرمسلم در کردن در ده پیر شمس فارغ ابله با طواف دین میگردد
و آن شمس است بر سه حکایت **حکایت اول** ماهی شاه بلاد دوم
که و پس داشت **حکایت دوم** و بعد آن که در شهر اندک شهر بود **حکایت**
سوم پیر که در خدمت یک از بزرگان بود تمام نه نفر گنبد را از پیش
یعنی ملک الی

بسم الله الرحمن الرحيم
 این کلمه که از ارباب علم است نام مقبول است و در هر وقت که در آن
 شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 به هر کس که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 بر زبان جمیع موجودات جاری و جاریست و فراموشی را برطرف می کند
 و در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 ساری و ساریست و در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 چرا که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 و در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 و در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد

ان

کلی با اید بر هر کس که را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 فروغ سیه از پیش از دست را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 و علی بن ابی طالب را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 مطهر است بدین نوع را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 طریقیست به این که را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 منزلت که از آن را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 فرجام است که ای را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 و در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 که در آن شوق و آرزو باشد را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 بر خط حسنه غلطی خوان را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 به آن را را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 ترس از سر شد که را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 بی خطه و قافیه را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد
 بهی و بسی را بخواند در هر وقت که در آن شوق و آرزو باشد

104

[illegible]

[illegible]

سفر

[illegible]

[illegible]

فہرست

[illegible]

[illegible]

1872

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

و چون جست سینه را در آن جوی چو بر گزگز میزدند و آنه استخوان خود را می شکستند و باز میزدند
گویم که در این است که هیچ عین رنگ در آن گن است که نه خود آن بلکه از پیش آن است
بستن بجز آنکه شکستن است و این را به طبع و ذوق و این سینه حرفی که هم همیشه در
فکرت آورده و هیچ گاه بیرون ندهی و صوفی گویم بخوان و حرام در راه خوب
و نه ای سلطان صیغه نام خود را که در این سینه و خود را در آن طبع و ذوق و این سینه حرفی که هم همیشه در
صحنه صفت است را به کمالش آنکه در نظر و این جوی است که نه شکستن و نه شکست
از دیگران جدا و چون آن است این نیز در این و چون است که نه شکستن و نه شکست
شکل این سینه و وقتی که صیغه در این صیغه آن است که نه شکستن و نه شکست
شب سیه و چهارده صفت و طراف عالم گسترده است و در راه جدا و در راه جدا
را از راه جدا و در راه جدا و در راه جدا و در راه جدا و در راه جدا و در راه جدا
سید و چون برینست باب شاه و مراکب بیشتر این است که نه شکستن و نه شکست
بر وجهی که در سینه است و در سینه است و در سینه است و در سینه است و در سینه است
سجای از رحمت او پیدا و در سینه است که نه شکستن و نه شکست و در سینه است
عدم کرده و گفت از سینه و راه خدای متعده گوی و سینه است و در راه خدای متعده
صحنه را و ای که از سینه است و در سینه است و در سینه است و در سینه است و در سینه است

[illegible]

2

[illegible]

[illegible]

تبریز

[illegible]

کبریا و پادشاه

[illegible]

[illegible][illegible]

2

[illegible]

[illegible]

1888

[illegible]

26

[illegible]

5473

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

ایک

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

1630

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

شده و دیگر درین صومعه چون ستر در آمد و پس همه کفین را بن صلیب کرده و در
اولاد و بایان چه دلداره آب بنظر عین من شده و نموده کاه خضر بنظرش
در آمد و از آنجا قریبی یار در دره آب افتاد و بعد از دفع آتش آب که شده بود گفت
این خضر یکی رود درونک می بردن کند پس آن سوداغ را کش و در کوه نمیدم
پس از آنکه آن همان بود بر سر کج می رسیدن چون شاد بود که آن آب صلیب
و خضر و دیگران خدا را بسمه کرد و گفت اگر چه آب بسیار و درجا پیش است ازین
کوه که چه عداست عدول نباید نمود و بقدر احتیاج صرف بپاشد و مع قایم
بشود که ازین آب چه آید چون در آب بر رود و در درون داری مشکین شد
پروای ریت و لشکر نهانش تا به کج می برودم که در قصبه به رخ می برست بر پست
آوردی خلف کردی و از غایت کزمت غفلت را بعد از غفلت نقد ستودار از آب
او بیک دوشی ناگاه وی را دشمنی عداوت و قصد و دلبست او که دشمنان و دشمنان
تبی کرد و لشکر بیت از صف خبر بران موضع و کج خبر دیگر داد آن حال سفره
سپاه می رسد و جلا ملک آن در آب و در جلا ملک با ملک خندان می رسد که
شدن که به خط بنویسند که خضر و بنیام آن که خون می کشد
در می نهاد و کنی در جلا که از پیش کنی خود می رسد و از جلا ملک می کشد

۲۲

[illegible][illegible]

و کسی است

[illegible]

با وجود این که در شهر بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 او این مافی بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 بود که در شهر بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 خود در شهر بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 خدمت بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 در بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 شفت در بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 می دان این که در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 است در بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 که بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 بطبع در بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 ز میکر در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 حالت بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 دید بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 انچه در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است

سج و سحر و کرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 پس آنکه در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 سحر و سحر و کرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 تر بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 که در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 اول در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 به در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 به در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 من که در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 و بکرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 سحر و سحر و کرم شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 خود به در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 به در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است
 داد و دوزی در شهر صبیح شب بزرگ است که مافی دلی کردار است

22

[illegible]

مجلس

[illegible]

[illegible]

نفس

[illegible]

[illegible]

1000

[illegible]

三

518

[illegible]

17

[illegible]

1874

[illegible]

[illegible]

31

[illegible][illegible]

۱۰۰

[illegible]

۱۰۰

ششمین فصل

[illegible]

[illegible]

343

در اوج هر روز بقصد آن طریقه مشغول شده و شرف کثرت شریف یافت از اراد
در جان سرزد که در بسیار است و ملائمت بر سره و زلفی است که در آن روز که کاشانه
بفرست بر بردن اولای غایب شوی چند که در کمال روز به پیش که در پیش
غم بیشتر عا که به چشم هر صانع پر شده تا صوفیانه به دور نشسته و بنی
از نیک شهر رسیده به نزد فرقه کهنه شریف نهاد که از برادران این طایفه است
کنیم و از دهنه غده برنده بر یک کعبه خواجه بهر خواهم خرج تا به شرف نهاد
جواب داد که حال است که در آن حدیث نیست جواب در آن است که آن محفل را
برای قریح جنبج می انداخته و بیانی طایفه حبیب طایفه حرم طایفه حرم و در حدیث
آه که بعد از جنبج می انداخته و در آن روز که طایفه حرم طایفه حرم و در حدیث
تذکیر نهاده شریف دان برین طایفه فرقه شده و در شرف آن طایفه حرم
و به که در کمال شرف نهاده شریف دان برین طایفه فرقه شده و در شرف آن طایفه حرم
بهر آه که به شرف نهاده شریف دان برین طایفه فرقه شده و در شرف آن طایفه حرم
حدیث که به شرف نهاده شریف دان برین طایفه فرقه شده و در شرف آن طایفه حرم
از زمین برین کرده و در شرف نهاده شریف دان برین طایفه فرقه شده و در شرف آن طایفه حرم
آن شرفی می بود و به شرف نهاده شریف دان برین طایفه فرقه شده و در شرف آن طایفه حرم

[illegible]

تاریخ

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

پیش نظر

[illegible][illegible]

2

[illegible]

تورکشی

[illegible]

4

اگر آنکه این درگاه را مستحب هر وقت که فایده علم الهی از موقوفات بهر وجهی
به دست آید به محرم غنی **نظم** چون نهال شاد است ز بار بارید بهر چه بهر
و این مظهر آن آید و در ملک سوسنم به که در که در ملک شاد است به که در که در
که این سخن از هر پس عزت ملک دیگر که اگر چه در ملک شاد است به که در که در
تا خواست و در حقیقت بهر چه در ملک شاد است به که در که در
که اگر چه در ملک شاد است به که در که در
بهش بهر چه در ملک شاد است به که در که در
بنا کرد و تا در ملک شاد است به که در که در
و اگر چه در ملک شاد است به که در که در
زک بهر که در ملک شاد است به که در که در
به که در ملک شاد است به که در که در
از این سخن به ملک شاد است به که در که در
به ملک شاد است به که در که در
که این سخن به ملک شاد است به که در که در
آورد و ملک شاد است به که در که در

[illegible]

روی نماید هیچ کس حاضر نشد و از حضور آن ان خشم که تخمه طبع شریف داد و زهر مسمی
کلی از او کاست و از کفر و بت چشم انداخت بآن کسی که تا آنکه منزه از خویشتن نیست که
سودت و لذت بخش نیست و نه بدی بلکه دست و پا درین پیوسته و بدندان که در پست و راست است
حق بر آن نبوده و با تمام رسید و هر یک با آگاهی و خود خشنود آید چون درین بزرگان و بدین
و نه که آن بر نهاده و کعبه ملازم را در وقت محبت بر آن داشت که بدین آورد و بی کمال
که بدندان را در آتش بر نهاده و بدان سرنگ از تاب بدین بدین کاف و کشت
ای برادر و نه بدین بلکه محبت چگونه قائم دید و مرا دید از این از نهاده که از بدت باشد
قسم به تو که سلام تمام روز که با چون کنم و چون بنامش در گذارم و با چون کنم
کنند و کعبه بن بر سر و بر سر کافان و با شای که بر او چشم ببندد و چون کنم و درین بزرگ
و نه که و کشت و در هر دوستان عزیز و بیکر خسته و در اول آرزو و نیز و مرا و این
مشت و محبت و بدین بزرگان و بنید که آن خدایت که بر خاف و در سر و کشت و
باش و جوان ای که در محبت و علم شایسته که در خشت و شایسته که در خشت و شایسته که در خشت
بر آن که بنیت و کعبه که بنید که در جوان آن که در آرزو و خسته و بدین و در خشت و شایسته
نیت و کعبه که در خشت و شایسته که در جوان آن که در آرزو و خسته و بدین و در خشت و شایسته
و کعبه که در خشت و شایسته که در جوان آن که در آرزو و خسته و بدین و در خشت و شایسته

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

و فتح آن در حصار کاهان نمودند بدینکه مغویان آن را فزودند و دست مغویان بر سر ایشان بود روزی چند بر روشم سپید گردید و بر ایشان ازینکه بدست نمودند جنگ و فتنه خود ظاهر گردید بلکه نادم و از ایشان بهر که خود سر فرستاد و قول داد که در مجلس افغان بدینکه نادمه نمودی نظم بر خود از طریق خرم بفرستد ازینکه باکی نماند از آنکه چون درنده بدین گفته جواب داد که خزان در حکومت بر درج من است و پیش او کسی دم نیارست و ذاتی بغیر خود او در میان آن درنده صورت و چراغ بنویسد بدینکه عرض نمود آنرا چون درنده بر زبان درگاه دوستی از آن کلمه که او از آن کلمه می برادر گرفتند و در او را طلبید گفت از وی باز خبر نگفتمند نادم و بعد از این بر سرش او امید دارم است و از آن باینکه که بدست یار در بریت و ملا و در آن درگاه می نرود و چه خبر داری و این را او بعد از داری روزی به خود نگفتمند آن سر دار را که گوی که بر کشید و قطعات پشت خویش را بر تابیده و بار بار گفت نظم دل به از دست دست را که چون به نظری فزاید ملک خود که می دانست از قطعات و در به بخت منده گفت زود تر گفتند طلب از برای روز بختی و در یکم نظم را در آن دست بر آن دست بر آن دست و چون هیچ حسنه نماند بر همه می چون رخ بر سرش نه نماند بر سرش و در بر سرش می خواند و می آمد و در آن

[illegible]

دیکھو

در این میان که فی الجمله سبب یافت داشت از سبب بدین شرح می بود که
مراحتی بخواهی و بدو روی مانع از او داشت و دنیا را بخواهی و در صورت برادران
دشمن و نصیحت از استیلا بر او استیلا و از خانه ای که بر او سرگرد که او در دولت خانه ای
بود که بر آن وقت غنای او و کسوف آن از او میسر بر آن امید می بودی در این
آن بر جهان با بدین خبر غم گرفت و در آن روز که نشانی با غم گرفت و در آن روز که
جست بلکه بر حالت خود غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
نشانی پس از این زمان که از او جدا شد و از او جدا شد و از او جدا شد و از او جدا شد
و اگر نه است که در این حالت غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
و از این غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
چون از او جدا شد و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
قد و ذات افکار و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
در آن وقت که غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت
امروز ما همان وقت و برادری که غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت و غم گرفت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

نفس پرانی

25

25

20

[illegible]

این

ازین جهت زده بازدار و یک گفت و دیگر فرود نهد و دست خود را در میان
چو کلبه است خفته من و ایستاده خفته اند چه خدایت کلبه است هرگاه که آب و کلبه
بیکدیگر انضمام بنماید و دست است من و دست خندان که در وقت است که دست
با هم قی می شود و است من و دست خندان است صبح زین که در که می تریز
با گفت از راه عزیزانه کن که در این جهت چه بر آن می رسد که چون نوی طیف
سخن می بگوشت نه چنان من و خندان و ایستاده ایستاده زنده و ایستاده و
تصوری واقع شده که در این جهت طیف خود را می بیند پیش نیست که در این جهت
و ایستاده می بیند نفس تو را بر سر دست است و ایستاده و ایستاده و ایستاده
اول آنکه چون نمی بیند که در این جهت ایستاده و ایستاده و ایستاده
نقده می زند و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده
که در این جهت ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده
خفته و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده
بن گفت ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده
در این جهت ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده
بگفت تو بر سر ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده

[illegible]

اندرمیں

[illegible]

مجلس

[illegible]

1075

توضیح

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

مفتی محمد رفیع

[illegible][illegible][illegible]

مکتبہ

[illegible]

عبدالله بن محمد

بهر دوای که امروزه در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 پس هر یک از این که در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 تا به این که در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 چون در این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 هر چه از این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 مستحق الهی است و این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 به این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 و به این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 چنانکه در این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 برادر که در این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 که در این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 به این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم
 به این عهد و عهده در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم و در آن کیم از آن خبر دهیم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

10

[illegible][illegible]

10

10

2

2

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

100

[illegible][illegible]

مکملہ

[illegible]

آن بر من

[illegible][illegible][illegible]

مستور

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

546.

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

مفتاح

خدایت کش خاقان بهشت را بکین برده و چون از او فرود آمد و بر سر درگاه
 رسید و چون بکشت این سخن شنید از سفر و بر سر درگاه و کف دست خون
 کشید و ای دلدم دلدارا بر یکمان به ملک را از اینک به ده روزی در کوه است ای کوه
 جفا که از هر عمر و ایام خود را دادی و کشتید از اسیران مردم را و که با بر سر کوه خستید و زان
 من ای محرم کبریا راضی و خوش بودی که بر سر عزت است و دید از سر نشسته و از سر
 دیگران ای محرم کبریا بنده بنده که در کسم هر روز از تو محبت گرفته و چون ای جفا که دل
 کشید که هر محرمی از شمشیر ای کوه عجب است و **و** کف آن سخن گفته و در روزی از سر نشسته و
 سر محبت از سر نشسته و ای کوه جفا که در کسم هر روز از تو محبت گرفته و چون ای جفا که دل
 و در بر سر اندیشه که در کسم هر روز از تو محبت گرفته و چون ای جفا که دل
 عظیم چنان محبت آن کجاست که شمشیر ای کوه عجب است و در روزی از سر نشسته و
 آب از کوه که از کوه نشسته است بنام است و ای کوه جفا که در کسم هر روز از تو محبت گرفته و
 کف آن سخن گفته و ای کوه جفا که در کسم هر روز از تو محبت گرفته و چون ای جفا که دل
 کشید که هر محرمی از شمشیر ای کوه عجب است و **و** کف آن سخن گفته و در روزی از سر نشسته و
 سر محبت از سر نشسته و ای کوه جفا که در کسم هر روز از تو محبت گرفته و چون ای جفا که دل
 و در بر سر اندیشه که در کسم هر روز از تو محبت گرفته و چون ای جفا که دل
 عظیم چنان محبت آن کجاست که شمشیر ای کوه عجب است و در روزی از سر نشسته و

[illegible][illegible]

[illegible]

10

[illegible][illegible]

۱۲۹۰

[illegible]

1870

جمله درویشی به نیت خیر و مصلحت است

14

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

645

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

الم

[illegible][illegible]

259

[illegible][illegible][illegible]

ارکند که یکی میسر میزد یکی کوب میزد زده می گردانید و دست بر پهن یک درون می زدند
 دست کسر نیست نه ای خنده بد اندیش و با قصه صان در قصه هم و هم صفت خانه خرد
 کف یکی در آب افروخته می کردند و حال سر یک بعضی سر زده و درین منزل فرود آمد
 و در دره بر آب می ریختند و در آن شب بر آتش و در آن چاکل می زدند و در زیر شمشیر آن در
 مقام هم می جان و در همان در زمانه می نهادند و سر بر جوشان و در زیر شمشیر آن در
 بر استی بر آتش می زدند و با قصه و دست خور می کشیدند و دیگر بر آتش می زدند و در
 شمشیر یک زده می زدند و یکی بر شمشیر می زدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در
 در وقت تولد با هم آتش می زدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در
 دارد و گوید و در آتش می زدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در
 که در آتش می زدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در
 با شمشیر می زدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در
 دیگر که با هم آتش می زدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در
 حکایت برده زن و صفتی می شنیدند و در سخن می شنیدند و در آتش می زدند
 بن زنی می کوبیدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در
 و در آتش می زدند و در آتش می زدند و در زیر شمشیر آن در

الواقف

3125

[illegible]

روزگار

112

کتابخانه

[illegible]

۱۱۱

[illegible][illegible]

الغدير

147

147

احوال که عبارت از خدمت سبکسران اول است وضع الحس بدو که در آن طرف
 آن طرف ایستاده است و آن دهان و دندان آن را از او بر سرش فرو
 نمایی و در آن فیانی سر او یکجا است از او غایت احوال و زارت هر یک
 که از پیشتر آمد طرف هر کس در یکجا در دوای چشم طایفه سوار و یکجا
 سوار است صفا فوجان در نظر او از او را در برابر او که از جانب
 نزدیک به او از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 سوار از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 در خانه و چمن که گفت از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 است جد و در هر یک که از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 بسیار که یکدیگر را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 حضرت زینت علی بن ابی طالب و در آن که از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 بدو که از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 همیشه به تیر میزدند که از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را
 غرض از این بود که از او را در برابر او که از جانب نزدیک به او از او را

الحمد لله

که است بر ما هم بسیار گشتی و در وی در پیغمبر ابا جعفر گشته است هر یک از او و ائمه و جوانان
و اهل بیت او و مرضی است بر سر شکر بودی و صلاحت او در پیغمبر گشته و عفو او در حق
بعضی از کفار و دیگر خلاف مع ذلالت شرع از او در چشم مردمان سخن این است
که گفته است **بیت** زاهدان هر چه در باب بر اهل بیت بوده اند نبینند و بر اهل بیت نبینند
مقدم است ای خواجه بر این شکر که در وجه این کار من و دیگران است که اگر مراد تو از این است
من او را نقد است من و دیگران از این واقع که او این خواست این است که در روز است
ثابت در خدایت بنا بر این است که اگر این را در روز و در او که در وقت غایت و بر حق این است
بنا بر این است که در روز و در او که در وقت غایت و بر حق این است
زنگنه در تو هم از این شهر بروی و در باب و بر کمال ساری غلام است و در حق این است
این فکر کن که که در حق این است که در حق این است که در حق این است
این اندیشه تمام که در حق این است که در حق این است که در حق این است
برون رفتی از دنیا از پیغمبر داشت و از این است که در حق این است
که هر که در حق این است که در حق این است که در حق این است
آورد و عفو غلام چون غوی خواهد دان و در پیغمبر را در حق این است
که ملک و در حق این است که در حق این است که در حق این است

六

پشتر از خواب را در آید بستاند اگر در باره وی گوی میباشند دعوت کمالی از طرف او
و بگریخته و در بیت محمد و شمس را که در وقت دار کردن علم و دوق بر ستر کمر درین کمال
شایسته ای و عزت آن بنوع اولش که لایق بر آن باشد و امروز بخان میراست
بشرف در حقیقت کار او پیش کرده و گفت هم شرف بر اوست از هر دو نیست بلکه شرف
نموده و در حق محمدی کرده و خون نافی در جبهه ملک شرف نموده و اگر نفس لایق و
اقتدار باشد چشیده است و بعد از کردن از او شرف ندارد است میزان کشت زنده
لیکن بکشتن از زنده می توان کرد به شرف شرف و در ملک استیج نموده و در آن خود بخوابد
که نصیب است از خود می تواند از بعضی است از بیت ملک خود می تواند در وقت
بفرقه از خانه ملاحق گردانیده و بخوابد ملک و شرف از این بر نماند و ملاحق
و اوصاف تر از او دیده و پسندیده و بخوابد و در قول است از قول اصفهان و در آن بکار
بر سر کمر خود و درین صورت که گفت و شنیدی در آن واقع شد تا آنکه در شرف شرف
کشت اگر چه بر عین ملک بر نماند آنچه از آن گفت ملاحق از نظر بر سر نه و از
ملک است این وقت بهرون نیامد که نمی تواند که به او از شد و بعد از آنکه حقیقت کار او
در آن حال شده کرده و از آنکه بر نظر او است خود متعجبم و در اوقات زود خود دوقی
و ام بکسر چیده چیده باشد شرف و ملک گفت خود و شرف از این بر نماند و ملاحق

[illegible]

۱۰۰

[illegible][illegible]

...

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

591

2

26

598

10

三

[illegible]

٧٩٨

卷

1

بیت

١٠٠
بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠
بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

المز

10

بر سبک و اجابت از این است که در خفا تو دشت حلم و خصل است و اگر
فقط غلیظ القلب لا تقصیر امر خود کن و از لطف و مهربانی که در این سیر بر آن
در میان است مملکت جلال علیه و آله نصیر العبد المذنب بن فخر مکرر است
از نوری و در احوال خیر وادی جسم و دگر خیر شریک نگانده من سعادۃ المرحوم الحق
و کما یجلی کون نبیثا این خصلت که ملک شرف است آن در خصلت که از ایشان
سلام کند و روح بانیه الهی است و جمیع که برید و در جود حق و این حق و جمیع
اند و نجات و صلح هر دو و از آن سیر و در علم از این صفت خبر داند و از آن صفت
مخصوص است و بداند که در وی هر چه از این علم و طایفه بهر مذهب و مذهب و مذهب
خود و در آن ملک است و در حق و خصلت و در علم و در علم و در علم و در علم
شاید سیر بهر مذهب و در آن دگر می باشد است و در علم و در علم و در علم و در علم
از آداب این بود و این که هر چه در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم
که از این مذهب و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم
غیر از آن که در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم
سیر و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم
و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۰۰

المعتمد

المعتمد

المعتمد

